



سید جواد حسینی

آغاز سخن

حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام برای قیام جاودانه کربلا، علاوه بر زمینه‌سازی چندین ساله دوران گذشته، از آغاز حرکت خویش نیز دست به فعالیت‌های گسترده‌ای زد؛ وداع جانسوز با قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و افراد مختلف، نوشتن وصیت‌نامه و نیز نگارش نامه‌های بسیار برای قبیله‌ها و افراد مختلف، ماندن در مکه از ماه مبارک شعبان تا هشتم ماه مبارک ذی الحجّه. از دیگر فعالیت‌های حضرت، ملاقات‌هایی است که از زمان آغاز حرکت از شهر مدینه تا کربلا داشته.

این مجموعه ملاقات‌ها، نشان‌دهنده تلاش حضرت برای هدایت انسانها، بیان اهداف بلند قیام، دفاع جانانه از حقیقت اسلام، برخورد شدید با یزید و یزیدیان و اتمام حجّت برای شکاکان و دو دلان می‌باشد.

آنچه پیش‌رو دارید، بیان مهمترین ملاقات‌های آن حضرت در سه بخش است: ۱. ملاقات‌هایی که در مدینه از آغاز حرکت داشته‌اند؛ ۲. ملاقات‌هایی که در مکه معظمه با افراد گوناگون داشته‌اند؛ ۳. ملاقات‌هایی که در مسیر راه کوفه تا کربلا و در خود کربلا با افراد مختلف داشته‌اند.

الف. ملاقاتهای مدینه

۱. ملاقات با ولید بن عتبه

پس از درگذشت معاویه، یزید طی نامه‌ای به ولید بن عتبه، حاکم مدینه، دستور داد که حسین بن علی علیه السلام و عبد الله بن زبیر را احضار کند و از آنها برای خلافتش بیعت بگیرد و اگر از بیعت سرپیچی کردند، سر آنها را از بدن جدا کرده، برای او به دمشق بفرستد و از مردم مدینه نیز بیعت بگیرد و اگر کسی نپذیرفت، حکمی را که بیان شد، درباره آنها اجرا کند.^۱

ولید بعد از آگاهی از محتوی نامه، شبانه مروان بن حکم - حاکم پیشین مدینه - را احضار کرد و از او درباره نامه یزید نظرخواهی کرد. مروان گفت: هم اکنون آنها را احضار کن و از آنها برای یزید بیعت بگیر! اگر پذیرفتند، دست از آنها بردار و اگر خودداری کردند، سر از بدن آنها جدا کن، قبل از آنکه از مرگ معاویه آگاه شوند و علیه یزید قیام نمایند.

ولید فوراً عبد الله بن عمرو بن عثمان را به سراغ حسین علیه السلام و ابن زبیر

فرستاد و آنها را نزد خود فراخواند.

در حالی که امام حسین علیه السلام و ابن زبیر در مسجد نشسته بودند، پیک ولید پیام را ابلاغ نمود.

امام حسین علیه السلام فرمود: گمان می‌کنم که معاویه رهسپار دیار آخرت شده است [؛ زیرا من در خواب دیدم که منبر معاویه و ازگون و خانه او در آتش می‌سوزد].^۲ او یزید ما را برای بیعت فرا خوانده است.

حضرت با جمعی از جوانان هاشمی به سمت دار الاماره مدینه حرکت کردند و به آنها فرمودند: من داخل می‌شوم و هنگامی که شما را فراخواندم یا صدای فریاد مرا شنیدید، وارد دار الاماره شوید.^۳

حضرت وارد شدند، در حالی که

۱. ر. ک: تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، بیروت، دار صادر، ج ۲، ص ۲۴۱؛ نفس المهموم، شیخ عباس قمی، قم، بصیرتی، ص ۶۶؛ انساب الاشراف، بلاذری، بیروت، دار المعارف، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. ر. ک: مثير الاحزان، ابن نما حلی، قم، مؤسسه امام مهدی، ص ۲۴.

۳. کامل ابن اثیر، بیروت، دار صادر، ج ۴، ص ۱۴؛ مقتل الحسین، مقدم، بیروت، دار الکتب، ص ۱۲۹.

زمانی که امت گرفتار امیری چون یزید گردد. وای بر تو ای مروان آیا مرا به بیعت یزید فرمان می‌دهی، در حالی که او مرد فاسقی است!»

سپس فرمود: این سخن ناروا و بیهوده را چرا می‌گویی؟ من تو را بر این گرفتار ملامت نمی‌کنم؛ زیرا تو همان کسی هستی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تو را هنگامی که هنوز در صلب پدرت حکم بن العاص بودی لعنت کرد.

آنگاه فرمود: دور شو ای دشمن خدا! ما اهل بیت رسول خدا هستیم و حق با ما و در میان ما است و زبان ما جز به حق سخن نمی‌گوید. من خود از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «خلافت بر فرزندان ابو سفیان و فرزندان زادگان آنها حرام است.» و فرمود: «اگر معاویه را بر فراز منبر من دیدید، بی‌درنگ شکم او را پاره کنید.» به خدا سوگند که مردم مدینه او را بر فراز منبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده کردند؛ ولی به آنچه مأمور شدند، عمل

مروان بن حکم نیز نزد او بود. ولید نامه یزید را برای امام حسین علیه السلام قرائت کرد.

حضرت فرمودند: «مَا كُنْتُ أَبَايَعُ لِيَزِيدَ؛ من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد.»

مروان گفت: با امیر المؤمنین بیعت کن! امام حسین علیه السلام فرمودند: وای بر تو که سخن به گزاف گفتی! چه کسی یزید را بر مؤمنین امیر کرده است؟^۱

۲. مروان

فردای آن روز، امام حسین علیه السلام در بین راه با مروان بن حکم ملاقات کرد. مروان گفت: من شما را نصیحت می‌کنم به شرطی که بپذیری! حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من شما را امر می‌کنم که با امیر المؤمنین یزید بیعت کنی که این بیعت به نفع دین و دنیای شما است.

حضرت با ناراحتی فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و ادامه داد: «عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ بَيَّعَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعِ مِثْلِ يَزِيدَ وَيَحْكُ يَا مَرْوَانَ أَتَأْمُرُنِي بِبَيْعَةِ يَزِيدَ وَهُوَ رَجُلٌ فَاسِقٌ؛ فاتحه اسلام را باید خواند آن

۱. ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب، قم، انتشارات علامه، ج ۴، ص ۸۸؛ ارشاد شیخ مفید، قم، آل البیت، ج ۲، ص ۳۳.

نکردند.»

حقیقت و پستی مروان و آل ابو سفیان را به او معرفی کرد و حقیقت و حقانیت خویش و اهل بیت را به اثبات رساند و با قاطعیت تمام با این مرد جسور برخورد نمود. در پی این ملاقاتها بود که یزید بلافاصله ولید را از فرمانداری مدینه عزل نمود و مروان بن حکم را به جای او برگزید.^۳

۳. محمد بن حنفیه^۴

محمد بن حنفیه، قبل از حرکت امام حسین علیه السلام به ملاقات او آمد و گفت: «ای برادر! تو محبوبترین مردم نزد منی و من از هیچ کس نصیحتم را دریغ نمی دارم، تا چه رسد به شما... از بیعت با یزید کناره گیر و از سکونت در شهرها تا می توانی پرهیز کن. سپس نمایندگان خود را به سوی شهرها اعزام کن و [به این وسیله] آنها را به

در این هنگام بود که مروان از روی خشم فریاد برآورد: «هرگز تو را رها نمی کنم، مگر اینکه با یزید بیعت کنی! شما فرزندان علی کینه آل ابوسفیان را در سینه دارید و جا دارد که با آنها دشمنی کنید و آنها [نیز] با شما دشمنی ورزند.»

امام حسین علیه السلام در جواب فرمود: «دور شو ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و خداوند درباره ما به پیامبرش وحی کرده است که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛^۱ «خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و کاملاً شما را پاک سازد.»

با این بیان، دیگر برای مروان قدرت سخن باقی نماند. امام افزود: «ای پسر زرقاء! به خاطر آنچه که از رسول خدا ناخشنودی، تو را بشارت [و خبر] می دهم به عذاب دردناک الهی روزی که نزد خدا خواهی رفت و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و یزید از تو پرسش خواهد کرد.»^۲

در این ملاقات امام حسین علیه السلام

۱. احزاب/۳۳.

۲. ر.ک: الفتوح، ابن اعثم، بیروت، دار الندوة، ج ۵، ص ۲۴؛ حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۲۵۶؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۸.

۴. حنفیه، لقب مادر او است. نام مادرش خوله بود، و پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علی علیه السلام است.

کرد. «محمد گریست، امام از او تشکر کرد و فرمود: «ای برادر! خداوند تو را جزای خیر دهد که از سر خیر [خواهی] پیشنهاد کردی. من قصد عزیمت به مکه را دارم و خود و برادرانم و فرزندان آنها و پیروان من نیز بر این رأی‌اند. و اما تو ای برادر! پس می‌توانی در مدینه بمانی و گزارشهای لازم را از اخباری که می‌شنوی برایم بفرستی و چیزی از نظر من پنهان نگاه نداری.»^۲

محمد بن حنفیه ملاقاتی نیز در مکه با امام حسین علیه السلام دارد که در آن ملاقات چنین عرض می‌کند: «ای برادر! تو مردم کوفه را خوب می‌شناسی و می‌دانی که با پدر و برادرت چه کردند و من می‌ترسم که سرنوشت شما نیز همان سرنوشت گذشتگان بشود. اگر مصلحت بدانی، در مکه بمان که هم جانت سالم می‌ماند و هم عزت و احترامت محفوظ است.» حضرت فرمود: «خوف این را

سوی خودت دعوت کن؛ اگر تو را اجابت کردند و به بیعت با تو تن دادند، خدا را بر این نعمت شکر کن و اگر با دیگری بیعت کردند، این انتخاب بد به هیچ وجه مزیت و موقعیت تو را به دست فراموشی نخواهد سپرد...»

امام حسین علیه السلام فرمود: «برادر! به کجا روم؟» محمد گفت: «به سوی مکه حرکت کن. اگر آن شهر را مناسب اقامت دیدی، در آنجا بمان و اگر احساس کردی که مکه نیز جای امنی برای تو نیست، به بیابانها و کوهها رو کن و همیشه از نقطه‌ای به نقطه‌ای در حرکت باش تا آنکه سرانجام کار را دریابی.»

امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: «ای برادر! تو نصیحت ملاطفت‌آمیز خود را از من دریغ نداشتی. امیدوارم که پیشنهاد تو مقبول و پسندیده باشد.»^۱

و اضافه فرمود: «يَا آخِي وَاللَّهِ لَوْلَمْ يَكُنْ مَلْجَأًا وَلَا مَأْوَىٰ لَأَبَيْتُ يَزِيدَ بَنَ مُعَاوِيَةَ؛ ای برادر! به خدا قسم اگر [در دنیا] پناهگاه و محل سکونتی نداشته باشم، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم

۱. ر. ک: ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۳۴.

۲. ر. ک: بحار الانوار، محمدباقر مجلسی،

بیروت، مؤسسه الوفاء، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

ایشان عرض کرد: «جانم به فدای تو باد! عزم کجا داری؟» امام حسین علیه السلام فرمود: «در حال حاضر قصد رفتن به مکه را دارم و از خدای متعال طلب خیر می‌کنم.»

عبد الله عرض کرد: «به فدایت گردم! از خدا برای شما طلب خیر می‌کنم، مبادا از مکه به سوی کوفه حرکت کنی؛ چرا که کوفه همان شهر بدخاطره‌ای است که پدرت را در آنجا کشتند و برادرت امام حسن مجتبی علیه السلام را در چنگ دشمن رها کردند و خود نیز با او از در نیرنگ درآمدند و او را زخم کاری زدند که نزدیک بود او نیز کشته شود. در حرم و خانه خدا بمان؛ زیرا تو بزرگ نژاد عربی و از مردم حجاز کسی نیست که با تو در رتبه و مقام برابر باشد. در آنجا بمان تا مردم از اطراف به گرد تو جمع گردند. بخدا سوگند که بعد از تو ما را به زنجیر

دارم که یزید به طور ناگهانی مرا بکشد و من همان کسی باشم که با کشته شدنش حرمت حرم شکسته می‌شود.»^۱

محمد گفت: «پس به اطراف یمن بروید که مناطق امنی است.» حضرت فرمود: «در گفته شما تأمل می‌کنم.» ولی فردای آن روز حضرت به سوی کوفه حرکت کرد. محمد گفت: «چه شد که در حرکت عجله می‌کنی؟»

حضرت فرمود: بعد از رفتن تو، پیامبر را در خواب دیدم که فرمود: «يَا حُسَيْنُ أَخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا؛ ای حسین! بیرون برو که خداوند خواسته تو را کشته ببیند.» محمد کلمه استرجاع را بر زبان آورد و گفت: «اکنون که عازم هستی، پس چرا زنان را با خودت می‌بری؟»

فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا؛ خدا خواسته که آنها را اسیر ببیند.»^۲

بردن اهل حرم دستور بود و سر غیب ور نه این بی‌حرمتی را کی روا دارد حسین

۴. عبد الله بن مطيع

عبد الله بن مطيع امام حسين را در بين راه مدینه به مکه ملاقات کرد و به

۱. کلام امام علیه السلام اشاره به عبد الله بن زبیر دارد که با کشته شدنش، حرمت خامه خدا هتک شد.
۲. رک: لهوف، سید بن طاووس، قم، انتشارات دآوری، ص ۲۷.

بردگی می‌کشند.^۱

ب. ملاقاتهای مکه

کاروان امام روز جمعه، سوم ماه مبارک شعبان وارد مکه شد. حضرت تاهشتم ماه ذی حجه در آنجا باقی ماند. در این مدت، ملاقاتهای مختلفی داشته‌اند که به اهم آنها اشاره می‌شود:

۱. گروهی از مردم و عبد الله بن زبیر

با ورود امام حسین علیه السلام به مکه، مردم و کسانی که برای حج به مکه مشرف شده بودند، به محضر آن حضرت می‌رسیدند، از جمله عبد الله بن زبیر که در جوار کعبه اقامت گزیده و سرگرم نماز و طواف بود، هر روز یا دو روز یک بار به محضر آن حضرت

می‌آمد. وی در اضطراب شدیدی بسر می‌برد؛ زیرا به خوبی می‌دانست که امام حسین تا زمانی که در مکه شرف حضور داشته باشد، اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد؛ زیرا امام علیه السلام دارای موقعیت خاص اجتماعی بود و مردم بیش‌تر از او اطاعت می‌کردند.^۲

هدف از تظاهر عبد الله به عبادت، به دام انداختن افراد بود. علی علیه السلام درباره او فرمود: «يَنْصِبُ جِبَالَةَ الدِّينِ

لِاضْطِفَاءِ الدُّنْيَا؛^۳ دام دینی می‌گستراند تا دنیا را بدست آورد.»

با این حال، ابن زبیر به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرد که در مکه اقامت کند تا او با امام بیعت نموده، مردم نیز با امام بیعت نمایند. این کار بدین جهت بود که از خود رفع تهمت کند و مردم این پیشنهاد را به عنوان حسن نیت و خیرخواهی او تلقی کنند.^۴

حضرت فرمود: «بِأَنَّ زُبَيْرَ لَئِنْ أُذْفِنُ بِشَاطِئِ الْفِرَاتِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُذْفِنَ بِفِئَاءِ الْكُفْبَةِ؛ پسر زبیر! اگر در سرزمین فرات دفن شوم، برایم بهتر است از اینکه در

۱. ر.ک: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹. قابل یادآوری است که مورخان دیگر همچون شیخ مفید، زمان به وقوع پیوستن این ملاقات را هنگام آمدن از مکه به سوی عراق می‌دانند و برخی نیز احتمال داده‌اند که دو ملاقات با دو نفر متفاوت بوده است؛ هنگام رفتن به مکه با عبد الله بن مطیع و هنگام رفتن به عراق با عبد الله بن ابی مطیع. (ر.ک: الامام الحسين و اصحابه، فضلعلى قزوینی، قم، باقری، ص ۱۶۳)

۲. ر.ک: ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۵.

۳. ر.ک: حیاة الحسين علیه السلام، دمیری، قم، منشورات رضی، ج ۲، ص ۳۱۰؛ قصه کربلا، ص ۸۱-۸۲

۴. قصه کربلا، ص ۱۵۷.

بمانید و ما و مردم حجاز را به بیعت با خود فرا خوانید، به سوی تو خواهیم شتافت و با تو بیعت خواهیم کرد؛ چرا که تو را به امر خلافت سزاوارتر از یزید و پدر یزید [معاویه] می‌دانیم.^۲

شاهد این ظاهر سازی، سخنان عبد الله بن عباس است که دست بر شانه ابن زبیر گذاشت و گفت: «ای پسر زبیر! فضا برای تو باز شد و حسین به سوی عراق کوچ کرد.» و در ادامه گفت:

«چرا خود را نامزد خلافت نموده‌ای؟» گفت: «به جهت شرافتم.» ابن عباس گفت: «به چه چیز شرافت پیدا کرده‌ای؟ اگر برای تو شرافتی باشد، از ناحیه ما است و ما از تو شریف‌تریم...»^۳

این ملاقات‌ها ماهیت اصلی زبیر را رو کرد و نشان داد که نامزدی خلافت

آستانه کعبه به خاک سپرده شوم.»
و در ادامه فرمود: «إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي أَنَّ بِهَا كِبْشًا يَسْتَجِلُّ حُرْمَتَهَا فَمَا أَحَبُّ أَنْ أَكُونَ ذَلِكَ الْكِبْشُ؛^۱ پدرم به من خبر داد که در مکه قوچی کشته می‌شود که به وسیله او حرمت خانه خدا شکسته می‌گردد و من دوست ندارم (هتک حرمت الهی با کشته شدن من باشد) و آن قوچ باشم.»
در نقل دیگر آمده هنگامی که عبد الله متوجه شد امام حسین علیه السلام عازم کوفه است، به ملاقات امام آمد و گفت: «چه تصمیمی دارید؟ به خدا سوگند که من از عدم مبارزه و جهاد علیه بنی امیه به خاطر ستمهایی که بر بندگان صالح خدا روا می‌دارند، بسیار بیمناکم و از عذاب الهی می‌ترسم!» امام حسین علیه السلام فرمود: «تصمیم دارم به کوفه بروم.» عبد الله گفت: «خدا تو را موفق بدارد؛ اگر من هم یارانی همانند انصار و یاران تو داشتم، از رفتن به آن دیار امتناع نمی‌کردم.»

ابن زبیر با اینکه قلباً از رفتن امام حسین به کوفه خوشحال بود؛ ولی برای حفظ ظاهر و رفع اتهامات احتمالی گفت: «اگر شما در همین جا

۱. کامل الزیارات، ابن قولویه، نجف، مرتضویه،

باب ۲۳، ص ۷۲.

۲. رک: نفس المهموم، ص ۱۶۷؛ قصه کربلا، ص ۱۵۸.

۳. رک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۳۴؛ قصه کربلا، ص ۱۵۸؛ تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، نشر مورخ، قم، ۱۳۸۶، ص ۷۵.

با درخواست بیعت با امام حسین علیه السلام و ماندن در مکه سازگاری ندارد.

۲. عبد الله بن عمر

عبد الله وقتی از جریان حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه با خبر شد، محضر آن حضرت رسید و از ایشان خواست که با گمراهان سازش کند. همچنین او را از جنگ و کشته شدن برحذر داشت.

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «ای ابا عبد الرحمن! مگر نمی‌دانی که یک نمونه ناچیز بودن دنیا در نزد خدای تعالی این است که سر یحیی بن زکریا به عنوان هدیه نزد زنی بدکاره از بنی اسرائیل فرستاده شد؟ آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر خدا را می‌کشتند و بعد مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده و

حرکت ناروایی رخ نداده است، در بازارها نشسته و مشغول خرید و فروش می‌شدند؟ خداوند در کيفر آنان شتاب نکرد و به موقع از آنها انتقام گرفت. ای ابا عبد الرحمن! از خدا بترس و از یاری من روی برمگردان.»^۱ جالب است بدانید همین عبد الله

با حجاج جنایتکار به عنوان نماینده عبد الملک مروان بیعت کرد؛ اما حاضر نشد با امام معصوم بیعت نماید؛ لذا در لحظه مرگ گفت: «بر هیچ چیز دنیا تأسف نمی‌خورم، مگر بر اینکه با فتنه باغیه (معاویه و اهل شام) نجنگیدم و علی را در این امر یاری نکردم.»^۲

عبد الله وقتی از شهادت امام حسین علیه السلام آگاه شد، نامه‌ای با این مضمون برای یزید نوشت: «سوگواری عظیم و بزرگ است و مصیبت سترگ و در اسلام حادثه بزرگی پیش آمد. هیچ روزی مانند روز حسین نیست.»

یزید در پاسخ نوشت: «ای احمق! اگر ما بر حق هستیم، پس از حق خود دفاع کرده‌ایم و اگر هم بر حق نیستیم، پدرت اول کسی بود که این اساس را بنا گذاشت.»^۳

۳. عبد الله بن عباس

آنگاه که هجرت حضرت از مکه

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵؛ قصه کربلا، ص ۱۵۶؛ امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰، ج ۱.

۲. ر.ک: الاستیعاب، ابن عبد البر، قاهره، الفجالة، ج ۳، ص ۹۵۰.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۲۸.

۳. در بیرون مکه و حرم کشته شوم، بهتر از آن است که در داخل حرم کشته شوم.^۴

ابن عباس برای نجات حضرت پیشنهاد داد که به یمن بروند و گفت: در یمن قلعه‌های استواری است و برای پدرت در آنجا شیعیانی است.^۵

ولی امام حسین علیه السلام از تصمیم خویش برنگشت. ابن عباس گفت: اگر تصمیم شما قطعی است، اهل بیت و فرزندان خود را به همراه نبرید. می‌ترسم شما را به قتل برسانند و آنان نظاره‌گر این صحنه فجیع باشند؛ ولی امام علیه السلام بردن اهل بیت را نیز به اراده الهی مستند نمود.

هنگامی که باز مخالفت امام را با

به سمت عراق قطعی شده بود. عبد الله بن عباس به ملاقات امام حسین علیه السلام آمد و امام را سوگند داد که در مکه بماند. وی اهالی کوفه را مذمت نمود و به حضرت عرض کرد: شما نزد کسانی می‌روید که پدرتان را کشته و برادرتان را مجروح ساخته‌اند و مسلماً با شما چنین رفتار خواهند کرد.

امام در جواب ابن عباس فرمود: «يَا ابْنَ عَمِّ اِنِّي وَاللّٰهِ لَا اَعْلَمُ اَنَّكَ نَاصِحٌ مُّشْفِقٌ وَلِكِنِّي اَزْمَعْتُ وَاَجْمَعْتُ عَلٰى الْمَسِيْرِ»^۱ ای پسر عمو! به خدا قسم می‌دانم تو نصیحت‌گر دلسوزی هستی؛ ولی من تصمیم گرفته‌ام که [به سوی عراق] بروم.^۲

در منابع مختلف جواب‌های متفاوتی از امام حسین علیه السلام نقل شده است که موارد زیر از آن جمله‌اند:

۱. اینها نامه‌های اهالی کوفه است که برای من فرستاده‌اند و این نامه مسلم بن عقیل است مبنی بر اینکه مردم کوفه با من بیعت کرده‌اند.^۲

۲. پیامبر خدا مرا امر [به خروج] کرده است و من هم آن را انجام می‌دهم.^۳

۱. تاریخ طبری، جریر طبری، بیروت، دار سویدان، ج ۵، ص ۳۸۴.
 ۲. ر.ک: قصه کربلا، ص ۱۵؛ تجارب الامم، مسکویه رازی، تهران، سروش، ج ۲، ص ۵۶.
 ۳. ر.ک: مقتل الحسین، خوارزمی، قم، دار انوار الهدی، ج ۱، ص ۱۹۲-۱۹۳.
 ۴. ر.ک: معجم الکبیر، طبرانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ص ۱۲۸.
 ۵. ر.ک: البداية والنهاية، ابن کثیر دمشقی، دار الکتب، ۱۴۰۷ ق، ج ۸، ص ۱۶۰؛ تأملی در نهضت عاشورا، ص ۷۵.

پیشنهاد خود احساس کرد، از روی ناامیدی گفت: چشم ابن زبیر را روشن ساختی که خود به پای خود از مکه بیرون می‌روی و حجاز را جولانگاه او قرار می‌دهی؛ چرا که ابن زبیر کسی است که با وجود تو کسی به او اعتنا نمی‌کند.^۱

۴. یحیی بن سعید با جماعتی

عمرو بن سعید بن العاص برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد تا امام حسین علیه السلام را از رفتن به عراق بازدارد؛ اما موفق نشدند و حتی کار به مشاجره لفظی و درگیری با تازیانه انجامید که مقاومت یاران حضرت مانع موفقیت آنها گردید. آن گروه گفتند: ای حسین! آیا تقوای الهی را پیشه نمی‌سازی و از جماعت بیرون رفته و بین امت را جدایی می‌افکنی؟

امام در جواب آنها این آیه را قرائت کرد: «لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ»^۲ «عمل من برای خودم و عمل شما از آن شما است. شما از آنچه من می‌کنم بیزارید و من نیز از اعمال شما بیزار می‌جویم».

۵. جمعی از طرفداران یزید

گروهی نیز به این هدف که حضرت را از رفتن به عراق باز دارند و در واقع، مأمور مخفی امویان بودند، به ملاقات آن حضرت آمدند و او را با عبارات زننده از رفتن به عراق نهی کردند که به سه مورد اشاره می‌شود:

۱. ابو سعید خدری به امام حسین علیه السلام گفت: «إِنَّ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ وَأَلْرِمُ بَيْنَكَ فَلَا تَخْرُجْ عَلَيَّ إِسْمِيكَ»^۳ از خدا بترس و ملازم خانه خود باش و بر علیه پیشوای خود شورش نکن!

۲. عمرة دختر عبد الرحمن بن سعد بن زراره انصاری نیز امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و او را به طاعت از جماعت امر نمود و هشدار داد که به قتلگاه خود می‌رود.^۴

ج. ملاقاتهای مسیر راه مکه تا کربلا

۱. فرزندق شاعر

در «صفاح» فرزندق، فرزند غالب

۱. تجارب الامم، ص ۵۶؛ قصه کربلا، ص ۱۵۵.

۲. یونس/۴۱.

۳. ترجمة الامام الحسين من تاريخ دمشق، ابن عساکر، تحقیق علامه محمودی، بیروت، ص ۵۷.

۴. ر.ک. همان، ص ۵۸.

بن صعصعه، شاعر معروف، به ملاقات امام شتافت و عرض کرد: هر چه از خدا می‌خواهید، خداوند به شما عطا کند.

امام حسین علیه السلام فرمود: برای من از اوضاع مردم عراق بگو! عرض کرد: از مرد آگاهی سؤال فرمودی. دل‌های مردم با شما است و شمشیرهای آنان با بنی امیه. ^۱ امام حسین علیه السلام به او فرمود: «مَا أَشْكُ فِي أَنْكَ صَادِقٌ، النَّاسُ عَيْبِدُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لَعَنَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحْوِطُونَهُ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَابِسُهُمْ فَإِذَا اسْتَنْبَطُوا قَلَّ الدِّيَّانُونَ» ^۲ تردیدی ندارم که تو راستگوستی. مردم بنده دنیايند و دين تنها بر زبان‌شان جاری است. از آن سخن می‌گویند تا وقتی که معیشتشان بگذرد؛ اما در وقت سختی دیندار [واقعی] اندک است.»

۲. عبد الله بن جعفر

عبد الله نزد عمرو بن سعید - حاکم مکه - رفت و برای امام حسین علیه السلام امان‌نامه گرفت و آن را به همراه نامه‌ای توسط برادر عمرو بن سعید به خدمت امام فرستاد. خود نیز در منزل «ذات عرق» به ملاقات امام حسین علیه السلام آمد و امان‌نامه را برای

ایشان تقدیم کرد.

در امان‌نامه آمده بود که: دست از شقاق بردار! من می‌توانم از یزید برایت بیعت بگیرم.

امام به او نوشت: «کسی که به خدا و عمل صالح دعوت می‌کند، دعوتش به شقاق نیست! بهترین امان هم الهی است.» ^۳

حضرت از مراجعت به مکه امتناع ورزیده، فرمود: «رسول خدا را در خواب دیدم که مرا فرمان داد تا به حرکت خود ادامه دهم و من چیزی را که رسول خدا فرمان داده است، انجام خواهم داد.»

سپس امام حسین علیه السلام جواب نامه عمرو بن سعید را نوشت و عبد الله جعفر همراه یحیی بن سعید از امام جدا شدند؛ اما دو فرزند عبد الله، عون و محمد ماندند و عبد الله به آن دو سفارش کرد تا در ملازمت امام باشند؛

۱. قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَشِئُونُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةٍ.

۲. بُغِيَّةُ الطَّالِبِ، عمر بن احمد، بيروت، دار الفكر، ج ۶، ص ۲۶۱۴؛ تأملی در نهضت عاشورا، ص ۷۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰؛ العقد الفريد، ج ۴، ص ۱۷۱.

۳. تأملی در تهضت عاشورا، ص ۷۶.

ولی خود عذرخواهی نمود و بازگشت.^۱

۳. بشر بن غالب

روز دوشنبه، چهاردهم ذیحجه امام حسین علیه السلام وارد «ذات عرق» شدند و با مردی از قبیله بنی اسد به نام بشر بن غالب ملاقات نمود و از اوضاع مردم کوفه پرسید. او در جواب [همان پاسخ فرزدق را] گفت: «دلها با شما و شمشیرها با بنی امیه». امام فرمود: «راست گفתי ای برادر اسدی».

بشر از امام درباره این آیه پرسید: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ»^۲؛ روزی که هر کس با امامش خوانده می شود.

حضرت فرمود: «هُم اِمَامَانِ اِمَامٌ هُدًى دَعَا اِلَى هُدًى وَاِمَامٌ ضَلَالَةٌ دَعَا اِلَى الضَّلَالَةِ مَنْ اَجَابَهُ اِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ اَجَابَهُ اِلَى الضَّلَالَةِ دَخَلَ النَّارَ»^۳ دو دسته امام وجود دارد:

امام هدایت که [مردم را] به هدایت می خواند و امام گمراهی که به ضلالت دعوت می کند. کسی که امام هدایت را پیروی کند، به بهشت می رود و کسی که امام ضلالت را پیروی کند، داخل در جهنم خواهد شد. بشر با امام همراه نشد. بعدها او را دیدند که بر سر قبر

امام حسین علیه السلام گریه می کند و از اینکه او را یاری نکرده است، پشیمان است.^۴

۴. ابو هرّه

در منطقه ثعلبیه، فردی به نام ابو هرّه از دی با امام ملاقات کرد و علت سفر حضرت را جویا شد. امام حسین علیه السلام در جواب فرمود: «امویان مالم را گرفتند، صبر کردم. دشنام دادند، تحمل نمودم. خواستند خونم را بریزند، فرار کردم. ای ابو هرّه! بدان که من به دست فرقه ای یاغی کشته خواهم شد و خداوند لباس مذلت را به طور کامل به تن آنان خواهد پوشاند و شمشیر برنده بر آنان حاکم خواهد کرد. کسی که آنان را ذلیل سازد.»^۵

۱. ر.ک: ابصار العین، محمد سماری، قم، بصیرتی، ص ۳۹؛ الامام حسین و اصحابه، فضلعلی قزوینی، قم، باقری، ص ۶۴؛ قصه کربلا، ص ۱۶۹.

۲. اسراء/۷۱.

۳. الفتوح، ترجمه محمد بن احمد هروی، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش، ج ۵، ص ۱۲۰.

۴. ر.ک: ترجمه الحسین، ص ۸۸؛ مثير الاحزان، ص ۴۲؛ قصه کربلا، ص ۱۷۰.

۵. ر.ک: الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳، و با اختلافی در البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۸۳، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۸ آمده.

۵. زهیر بن قین

آماده کرده‌ام.»

روز ۲۱ ذی حجه، امام حسین علیه السلام به منطقه «زرود» وارد شدند. در نزدیکی اردوی امام، زهیر بن قین بجلی خیمه‌هایی برپا کرده بود که به همراه خانواده و برخی اطرافیانش در حال بازگشت از حج به سوی کوفه بودند. او فردی عثمانی بود و با خاندان علی علیه السلام میانه‌ای نداشت. امام به دنبال وی فرستاد؛ ولی او حاضر به ملاقات با امام حسین علیه السلام نشد.

و به همراهانش گفت: هر کسی از شما دوست دارد، با من بیاید. و الا این آخرین دیدار ما است. و بعد حدیثی را نقل کرد که مادر «بلنجر» [شهری است در نواحی دریای خزر] می‌جنگیدیم، خداوند ما را پیروز کرد و غنایمی را به دست آوردیم. سلمان باهلی (یا سلمان فارسی) به ما گفت: «إِذَا أَدْرَكْتُمْ سَيِّدَ شَبَابِ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مِمَّا أَصَبْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ؛ از زمانی که محضر سید شباب آل محمد علیه السلام را درک کردید، به جنگ نمودن در کنار او [و یاری نمودن او] بیش تر شاد باشید، از آنچه امروز از غنائم به دست آورده‌اید.»

همسرش دیلم (و یا دلهم) که دختر عمر و بود، گفت: سبحان الله، فرزند پیامبر تو را فراخوانده و کسی را به دنبال فرستاده و تو از رفتن خودداری می‌کنی!

۶. مرد نصرانی

در برخی مقاتل نقل شده است که چون امام حسین علیه السلام به «ثعلبیه» رسید، مردی نصرانی به همراه مادرش نزد آن حضرت آمدند و اسلام آوردند و

زهیر از جای برخاست و به سوی امام رفت. طولی نکشید که مراجعت نمود، در حالی که چهره‌اش می‌درخشید و مسرور بود و یک‌باره دگرگون شد. وی همسرش را همراه برادرزنش فرستاد و مهریه او را پرداخت و گفت: «إِنِّي قَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْمَوْتِ مَعَ الْحُسَيْنِ؛ من جان خود را برای کشته شدن در راه امام حسین علیه السلام

۱. حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۶۶؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷۳؛ قصه کربلا، ص ۱۷۹؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۳۲؛ تأملی در نهضت عاشورا، ص ۸۴-۸۵.

می‌گذاری؟ عرض کرد: خیر، ما به شما اقتدا می‌کنیم. نماز ظهر اقامه شد و هر کس به جایگاه خود بازگشت. پس از آن، حضرت مجدداً از دعوت کوفیان و نامه‌های آنها سخن به میان آورد. حرّ پاسخ داد: ما از جمله نویسندگان نامه‌ها نبودیم و مأموریت داریم به محض روبرو شدن، شما را نزد عبید اللّه بن زیاد ببریم.

خوارزمی گوید: امام حسین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «الْمَوْتُ أَذْنِي إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ»^۲ مرگ به تو از این پیشنهاد نزدیک‌تر است.» پس حضرت و همراهانش تصمیم برگشت گرفتند؛ اما حرّ و لشکریانش مانع آنها شدند. حضرت فرمود: مادرت به عزایت بگریه! چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: اگر غیر از شما چنین سخنی گفته بود، در نمی‌گذشتم؛ ولی به خدا سوگند که نمی‌توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم.^۳

همراه او رهسپار کربلا شدند.^۱ شاید این مرد همان وهب باشد که در برخی مقاتل ذکر شده است.

۷. حرّ ریاحی

روز یکشنبه، بیست و هفتم ذی حجه، امام وارد منزل ذو حُصَم شد. در این روز حر بن یزید ریاحی با هزار نفر سر راه ایشان قرار گرفت. لشکریان حرّ تشنه بودند؛ بنابراین حضرت دستور داد که به آنها و اسبهایشان آب دادند و خود نیز در این امر شرکت جست و برخی از افراد، از جمله علی بن طعان و اسبش را آب داد.

هنگام ظهر حضرت خطبه مختصری ایراد نمود و فرمود: «من به سوی شما نیامدم تا اینکه نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و از من خواستند که به نزد شما آیم. ... پس اگر بر سر پیمان خود هستید، به شهر شما می‌آیم، و اگر آمدنم را ناخوش می‌دارید، من بازگردم. حرّ در مقابل امام سکوت کرد و حضرت دستور داد حجاج بن مسروق اذان و اقامه را بگوید؛ سپس به حرّ فرمود: تو با اصحاب خود نماز

۱. ر.ک: الامام الحسین واصحابه، ص ۱۷۰.

۲. مقتل الحسین، خوارزمی، قم، مکتبه المفید، ج ۱، ص ۲۳۳.

۳. حرّ در جواب امام ادب را مراعات کرد.

سپس گفت: من مأمور به جنگ نیستم؛ ولی مأمورم از شما جدا نگردم تا شما را به کوفه ببرم؛ پس اگر شما از آمدن خودداری می‌کنید، راهی را انتخاب کنید که به کوفه ختم و به مدینه پایان نیابد تا دستوری از ابن زیاد برسد و شما هم نامه برای یزید بنویسید تا شاید این امر به عافیت و صلح منتهی گردد که در نزد من بهتر از آن است که به جنگ و ستیز با شما آلوده شوم.

در منزل «ذُو حُسَمٍ» در بخشی از خطبه خود خطاب به لشکریان حُر فرمود: «أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ... أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْزَعَبَ الْمُؤْمِنِينَ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا شَهَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۱ آنچه را که روی داده و پیش آمده می‌بینید. مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل دوری نمی‌شود؟ [در این حال] راغب لقای حق باشد. من مرگ را جز شهادت نمی‌یابم و زندگانی با ستمگران را غیر از ننگ و عار نمی‌دانم.»

حرّ امام حسین علیه السلام را از کشته

شدن ترسانند، حضرت فرمود: «أَقْبِلِ الْمَوْتَ تُخَوِّفُنِي؟ هَيْهَاتَ طَائِشَ سَهْمُكَ وَخَابَ ظَنُّكَ؛ مرا از مرگ می‌ترسانی! هرگز، تیرت به خطا رفت و گمانت واهی است.» آنگاه اشعاری را در مدح شهادت خواند که یکی از آنها این است:

سَامِضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى

إِذَا مَا تَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا^۲

«من می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، به این شرط که برای خدا باشد و خالصانه بکوشد.»

در منزل اَلْبَيْضَةِ نیز حضرت خطاب به حُر و یارانش فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَجِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ نَاكِئًا عَهْدَهُ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِنْمِ وَالْعَدْوَانِ فَلَمْ يُعَبِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا

همین مراعات ادب و اقتدا کردن به آن حضرت و اعتقاد به شفاعت جدّ او و سخنان امام حسین علیه السلام، مجموعاً زمینه هدایت او را فراهم کرد.

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۳.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۸؛ قصه کربلا، ص ۱۹۶.

کوفه چه خبر دارید؟ مجمع گفت: «به اشراف کوفه رشوه‌هایی گزاف داده‌اند و چشم مال پرست آنها را پر کرده‌اند تا دل‌های آنان را نسبت به بنی امیه نرم کنند و اینک یک دل و یک زبان با تو دشمنی می‌ورزند؛ اما سایر مردم دلشان بسا تو است؛ ولی فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد شد. حضرت در این منزل از شهادت قیس بن مسهر صیداوی اطلاع یافت و اشک در چشمانش حلقه زد و بعد از تلاوت آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ»؛^۲ فرمود: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشَيْعَتِنَا مَنْزِلًا كَرِيمًا عِنْدَكَ وَأَجْمَعْ بَيْنَنَا وَإِبَانَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحِمْتِكَ»^۳ خدایا [بهشت را] برای ما و شیعیان ما منزل کریم در نزد خودت قرار بده و ما و آنها را در سرای رحمت جمع کن.»

۹. عبید الله بن حرز

در قصر بنی مقاتل، حضرت امام حسین علیه السلام حجاج بن مسروق را نزد

عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَةً؛^۱ ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس سلطان ستم‌پیشه‌ای را که محرمات الهی را حلال و پیمان خداوندی را شکسته و با سنت رسول خدا مخالفت کرده و ستم بر بندگان خدا روا داشته ببیند و با رفتار و گفتار علیه او بر نخیزد، بر خداوند است که او را در عذاب داخل کند.»

۸. چهار سوار

۲۸ ذی الحجه چهار سوار به نام‌های نافع بن هلال، مجمع بن عبد الله، عمرو بن خالد و طرمح بر امام حسین علیه السلام وارد شدند. حرز گفت: این چند تن از مردم کوفه‌اند. من آنها را بازداشت کرده و یاسه کوفه برمی‌گردانم.

امام حسین علیه السلام فرمود: «من اجازه چنین کاری را نمی‌دهم و از آنان محافظت می‌کنم؛ زیرا اینها یاران من هستند، همانند اصحابی که از مدینه با من آمده‌اند؛ پس اگر بر آن پیمانی که با من بستنی استواری، آنها را رها کن؛ و گرنه با تو می‌جنگم.» و حراز بازداشت آنها صرف نظر کرد.

امام حسین از آنها پرسید که از

۱. مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۸۴.

۲. احزاب/۲۳.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۹؛ الفتنوح، ج ۵، ص

۱۴۷.

طول عمرم هرگز کسی را همانند حسین علیه السلام ندیدم. وقتی نگاهم به او افتاد در آن لحظه که به سوی خیمه‌ام می‌آمد، آن منظره و هیئت گیرایی داشت که در هیچ چیزی آن جاذبه وجود نداشت و چنان رقتی در من پدیدار شد که تاکنون هرگز نسبت به کسی در من این‌گونه رقت پیدا نشده بود. آن لحظه‌ای که مشاهده نمودم امام حسین علیه السلام راه می‌رفت و کودکان [و جوانان] پروانه‌وار گرد شمع وجودش حرکت می‌کردند، به محاسنش نظر کردم همانند بال غراب سیاه بود. عرض کردم: آیا این رنگ سیاهی موی شماست یا اثر خضاب است؟

فرمود: «ای پسر خُر! پیری‌ام فرا رسید.» متوجه شدم که اثر خضاب است.

آنگاه امام حسین علیه السلام فرمود: «ای پسر خُر! اهل شهر شما به من نامه نوشتند که به یاری من هماهنگ‌اند و از من خواستند تا نزد آنها بیایم؛ ولی به آنچه وعده داده بودند، وفا نکردند. و

عبید الله بن حرّ جعفری فرستاد. عبید الله پرسید: ای حجاج بن مسروق چه پیامی آورده‌ای؟ گفت: هدیه و کرامتی اگر پذیرا باشی! این حسین است که تو را به یاری خود خوانده است. اگر او را یاری کنی، مأجور خواهی بود و اگر کشته‌گردی به فیض شهادت نائل خواهی آمد.

عبید الله گفت: به خدا سوگند! از کوفه خارج نشدم، مگر اینکه دیدم جماعت کثیری به قصد جنگیدن با حسین بیرون می‌آیند و شیعیان او را مخذول ساخته، فهمیدم که حسین کشته خواهد شد. و چون من قدرت بر یاری او را ندارم، مایل نیستم نه او مرا ببیند و نه من او را.

حجاج بن مسروق نزد امام بازگشت و پاسخ عبید الله بن حرّ را به عرض امام رساند.

آن حضرت با عده‌ای از اهل بیت و یارانش برخاست و به خیمه عبید الله بن حرّ رفت و در قسمت بالای مجلس در جایی که برای او تهیه شده بود، نشست.

عبید الله بن حرّ می‌گوید: من در

تو [نیز] دارای گناهان زیادی هستی^۱.
آیا نمی خواهی به وسیله توبه آن اعمال
ناشایسته را از بین ببری؟»

عبید الله گفت: «چگونه جبران آن
همه گناه ممکن است ای پسر پیامبر!»
حضرت فرمود: «فرزند دختر پیامبرت
را یاری کن!»

عبید الله گفت: «به خدا سوگند!
من می دانم کسی که از تو پیروی کند،
در روز قیامت سعادتمند خواهد شد؛
ولی نصرت من تو را در قتال با دشمن
بی نیاز نمی کند و در کوفه برای شما
یاوری نیست و من [نیز] چنین نکنم؛
زیرا نفسم به مرگ راضی نمی شود؛^۲
ولی اسبم به نام «ملحقه» و شمشیرم را
در اختیار شما قرار می دهم.»

حضرت فرمود: «مَا جِئْنَاكَ لِفَرَسِكَ
وَسَيْفِكَ إِنَّمَا آتَيْنَاكَ لِنَسْأَلَكَ النُّصْرَةَ؛ ما برای
اسب و شمشیرت به نزد تو نیامدیم. ما
آمدیم که [تو را] سعادت را انتخاب
کنی و [از تو] یاری بخواهیم.»

آنگاه فرمود: «حال که ما را یاری
نمی کنی، به اسب و شمشیرت نیازی
نیست و ما گمراهان را به یاری خویش
نطلبیم؛ ولی تو را نصیحت می کنم، اگر

می توانی به جایی برو که فریاد ما را
نشنوی و مقاتله ما را نظاره گر نباشی. از
رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «مَنْ
سَمِعَ وَاعِيَةَ أَهْلِ بَيْتِي وَلَمْ يَنْصُرْهُمْ عَلَى حَقِّهِمْ
أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ؛ هر کس بانگ
اهل بیت من را بشنود و بر گرفتن
حقشان یاری نکند، خدا او را به روی
در آتش می افکند.»

بعدها عبید الله بن حرّ اشعاری در
ندامت و پشیمانی از عدم حمایت از
امام حسین ﷺ سرود و در حالی که از
ابن زیاد خشمگین بود کوفه را به قصد
جبل ترک کرد.^۳

۱۰. عمرو بن قیس

عمرو بن قیس مشرقی با پسر

۱. عبید الله بن حر در گذشته از هواداران عثمان
بود و در جنگ صفین نیز جزء سپاه معاویه بود و
بعد از شهادت امیر مؤمنان ﷺ، ساکن کوفه شد.
(وسيلة الدارین، موسوی، بیروت، مؤسسة
الاعلمی، ص ۶۷)

۲. مقایسه بین برخورد زهیر با دعوت امام
حسین ﷺ و برخورد عبید الله بن حر که هر دو
عثمانی بودند، می رساند که انتخاب سعادت به
دست خود انسان است، منتهی همت مردانه
می خواهد.

۳. مقتل الحسین، مقدم، ص ۱۸۹، الفتوح، ج ۵،
ص ۱۳۱-۱۳۳؛ تأملی در نهضت عاشورا، همان،
ص ۸۹

یارانش و عمر بن سعد با بیست نفر از سپاهیان در محل موعود حضور یافتند. امام حسین علیه السلام به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر را در نزد خود نگاه داشت. عمر بن سعد نیز به جز فرزندش حفص و غلامش، به بقیه همراهان دستور بازگشت داد.

در ابتدا امام حسین علیه السلام فرمود: «ای پسر سعد! آیا با من مقاتله می‌کنی و از خدایی که بازگشت تو به سوی او است، هراسی نداری؟ من فرزند کسی هستم که تو بهتر می‌دانی [و می‌شناسی]. آیا این گروه را رها نمی‌کنی تا با ما باشی و این موجب نزدیکی تو به خداوند می‌شود؟»

عمر بن سعد گفت: «اگر از این گروه جدا شوم، می‌ترسم که خانه‌ام را خراب کنند!» حضرت فرمود: «من خانه‌ات را [دو باره] می‌سازم.» عمر گفت: «من بیمناکم که املاکم را از من بگیرند!»

حضرت فرمود: «من از اموالی که در حجاز دارم، بهتر از آن به تو خواهم داد.» و

۱. ر.ک: ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، تهران، مکتبه الصدوق، ص ۳۰۸؛ قصه کربلا، ص ۲۰۶.

عمویش «در قصر بنی مقاتل» بر امام حسین علیه السلام وارد شدند. بعد از سلام از امام علیه السلام پرسیدند: «این سپاهی که در محاسن شما می‌بینیم، از خضاب است یا رنگ موی شما است؟» حضرت فرمود: «خضاب است، موی ما بنی هاشم زود سفید می‌شود.» آنگاه پرسید: «آیا به یاری من می‌آیی؟»

عمر و گفت: «من مرد عاقله‌مندی هستم و مال بسیاری از مردم نزد من است و نمی‌دانم کار به کجا می‌انجامد و خوش ندارم امانت مردم از بین برود.» البته پسر عموی او نیز همین پاسخ را داد.

امام علیه السلام فرمود: «پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و یا ما را ببیند و لبیک نگوید و به فریاد ما برنخیزد، بر خداوند است که او را با صورت در آتش اندازد.»^۱

۱۱. عمر سعد

امام حسین علیه السلام شخصی به نام عمرو بن قرظہ انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست که شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند. عمر سعد پذیرفت. شب هنگام، امام حسین با بیست نفر از

دیرینه خود نخواهی رسید! پس هر کاری که می‌توانی انجام ده که بعد از من روی شادی را در دنیا و آخرت نخواهی دید و می‌بینم که سر تو را در کوفه بر سر نی می‌گردانند و کودکان سر تو را هدف قرار داده، به طرف آن سنگ پرتاب می‌کنند.^۲

بنابر آنچه مرور کردیم امام حسین علیه السلام در ملاقاتهای خویش، هم اهداف قیام خویش را که اصلاح امت و بیعت نکردن با یزید و اجابت دعوت کوفیان بود، تبیین کرد و هم با استقامت و جدّیت تمام در مقابل طرفداران یزید همچون مروان بن حکم ایستاد و هم عده‌ای نظیر زهیر بن قین و حر بن یزید ریاحی را هدایت نمود و بر جمع دیگر همچون: عبد الله بن عمر، عبید الله بن حر جعفی و عمر بن سعد اتمام حجّت کرد. برخی ملاقاتها نیز جنبه کسب اطلاعات از اوضاع کوفه و مخالفان داشته و در یک کلام می‌توان گفت: حضرت برای تبیین اهداف و هدایت افراد و اتمام حجّت از هیچ کوششی دریغ نورزید.

به نقل دیگری حضرت فرمود: که من «بغینجه» را به تو خواهم داد. و آن مزرعه بسیار بزرگی بود که نخلهای زیاد و زراعت کثیری داشت و معاویه حاضر شد آن را به یک میلیون دینار خریداری کند؛ ولی امام آن را به او نفروخت.

عمر بن سعد گفت: «من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می‌ترسم که آنها را از دم شمشیر بگذرانند!»

امام حسین علیه السلام هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست و فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خداوند جان تو را به زودی در بستر بگیرد و تو را در روز قیامت نیامرزد. به خدا سوگند من می‌دانم از گندم عراق جز به مقدار اندک نخواهی خورد!»

عمر بن سعد با تمسخر گفت: «جو ما را بس است.»^۱

برخی نیز نوشته‌اند که امام حسین به عمر بن سعد فرمود: مرا می‌کشی و گمان می‌کنی که عبید الله و لایت ری و گرگان را به تو خواهد داد! به خدا سوگند که گواری تو نخواهد بود و این عهدی است که با من بسته شده است و تو هرگز به این آرزوی

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸.

۲. ر.ک: سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۷۰؛ قصه کربلا، ص ۲۳۵-۲۳۶.